مجموعہ رسائل اربعہ درد

از

خواجہ میر درد دهلوی

رسالهٔ نالهٔ درد

۱۳۰۱ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الٰهی کجا از دست من بیدستگاه کماهو حقه سرانجام خواهد یافت تا زبان خامه بآن ترنمایم پس همان به که لب بکلمهٔ مسنونهٔ لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک کشایم الله الله مرتبهٔ نیرنگ ذات مقدسهٔ الٰهیه که منشای انتزاع رنگهای گوناگون صفاتیه و اسمائیه است عجب گل همیشه بهاریست که در همه اوراق گلهای اعتبارات و اضافات همان رنگ اطلاق و لاتعینی او جلوه گرست و ذروهٔ علیای نفس قدسیهٔ واجبیه که مبدأ آثار متنوعهٔ جمالیه و جلالیه است طرفه مجمع اضدادیست که جملهٔ شیونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان مرتبهٔ لا اعتبار معتبرست پس هر عنقای بلندپرواز ادراک سادر هوای فضای اطلاقی آن رشک گلهای اضافات اعتباریه

... کہ ا ... [illegible] ... قاصد تیزرو

وکبریای نفسیهٔ اوست مقتضی اعدام غیر و بادم سرکشی دیگرست در رحمتِ آلهیه که صفت ذاتیه و کرامتِ نفسیهٔ اوست مقتضی ایجادِ موجودات و موجبِ ظهورِ هر مظهریست و باقتضای همین جلال و جمال اسمای جمالیه ایجاد موجودات و اسمای جلالیه اعدام آنها می نماید و من الازل الی الابد همین معامله جاری ست و کیفیتِ فنا و بقا در همها ساری پس چون مقبول درگاه حضرت ذوالجلال والاکرام فروتنے و خاکساری ست حقیقت بنیان بابصر مدام بعجز و نیازی کوشند و در پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میروند و بدعوی مائی و منی هرگز لب نمی کشایند و همیشه باقتقار و انکسار پیش می آیند و هر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند و هر لمحه نغمهٔ لاحول ولاقوة الا باللہ می سرایند و چه جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگِ عدم میدانند و خویشتن را بالذات معدوم محض میخوانند و اگر از اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی هم سر بزند آن را مضاف بطرفِ نفسِ خود نمیگردانند و همان در قدرت نمائی حق حیران میمانند و بزم صفای قلبے خود را از وساوس و خطرات خودبینی مکدر نمی سازند و از شرم چون آئینه سراپا آب شده مانند شمع از تجلی آلهی میگدازند و بالفرض اگر عیسیِ وقت خود هم بوند نفس خود را که احیای اموات مینماید تیره ساز آئینهٔ صفای قلب خویش می فهمند و اصلا دم از خودی نمیزنند رباعی

در حضرتِ کبریا ز سر ساز قدم	دعوای ممکن از وجود ای ننگِ عدم	در بزم صفا دم از کرامت نزنی
آئینه کند تیره دم عیسی هم		

نالهٔ غفلت و جهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از حقیقت او متنبه نموده وانه کان ظلوما جهولا فرموده چه منشای غفلت و جهل عدمیت حقائق ممکنه است که بالذات نصیب اینهاست و معنی غفلت عدم آگاهی ست و معنی جهل عدم علم پس چون انسان جهول که در اصل غافل و جاهل ست اگرچه در ضمن افاضهٔ وجودیه و اجبیه علم حاصل نماید و از جهل بر آید و از خواب غفلت بیدار شود و آگاه گردد امابازفی الحقیقة عالم حقیقی نمیتواند شد و در واقع آگاه مطلق نمی تواند گشت که این بیداری او را از بحر تو تجلی لا تاخذه سنة ولا نوم بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست و این علم قلیل وما اوتیتم من العلم الا قلیلا خبر از ان میدهد و ضو ظهور علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده و انسان همچنان هر چند بزعم خود بیدار شود و موجود نماید لیکن همان در خواب عدم ست و اگرچه بگمان خویش هشیار گردد و بشهود آید اما باز از شائبهٔ غفلتِ عدمیت خالی نیست و آگاه مطلق نگشته از ینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام نظر بر حقیقت انسانیه کشوده بموجب انا بشر مثلکم خود را داخل افراد نوعیهٔ آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک پس هر انسان باعرفان را باید که بر سنتِ رسول خود باوجود دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان شمارد و با آنکه از سرتا پا همگی خیر محض گردد خیراتِ خویش را مطلق در نظر نیارد و بدید قصور کوشد و مقابل هر آدم چون ابلیس بدعوی انا خیر منه مغرور نشود رباعی

در اصل چو خلق غفلت آثار شدی	

آگاه فرماید که ای مصداق غَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا و ای مغرور توهم من و ما تو که این همه خود نما شده فی الاصل از
اصل الاصل خویش جدا شده و الا خود بنظر خویش مشهود نمی گردیدی و از مرتبهٔ اتحاد بدرجهٔ امتیاز نمی رسیدے

بیت الغزل

دل روشنی بود ستا گر گنه آینه تو این خبر | تو ز خود جدا شدی آن قدر که بچشم خود بنظر آمدی

درد آه چنانچه هستی هر شخص چیستانی ست که در فهمید هیچکس نمی آید همچنین امور متعلقه بآن نیز معمائی ست که از کسی
نمی کشاید هر کس عجب آمد و رفت بی اختیارانه دارد و هر واحد طرفه زیست و مرگ بیقرارانه باظهار می آرد وَاللّٰهُ
یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ

بیت الغزل

تو و کار تو همه ملتوی نگشوده این گره قوسے | که چسان ز خویش همی روی بخودی چگونه در آمدی

درد ای مفهوم موجود امکانی و مشهود این عالم فانی اگر خوب کیفیت موجودیت خود ادراک نمائی و چنانچه هست
حقیقت امکانیت خویش معلوم فرمائی غیر از نیستی خودت هیچگاه بنظر نیاید و محض همان معاملهٔ صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِیْٓ
اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ هر طرف بنماید و در یابی که

بیت الغزل

ز عدم برون بخمیده ز وجود بو نشنیده | بخود این همه که رسیده بخیال خود مگر آمدے

درد هر انسان را باید که مدام جز قصور خود هیچ
نه بیند و همیشه سوای عجز و انکسار شعارے نگزیند و هر چند که عالم فاضل باشد و متقی و عابد بود اما داند که این مرتبهٔ
بندگی بس ست برای شرمندگی و این صورت انسانی کفایت ست بهر پشیمانی دیگر چه جرم و گناه باید که فقط
همین آدمیت سخت پامال می نماید

مقطع

همه عمر سوی قصور بین بزمین عجز بسا جبین | چه کم ست درد گناه ست این که بکسوت بشر آمدی

درد مرتبهٔ محیطهٔ هستی حق هر موجود را در ضمن احاطهٔ
خود کشیده و نور بسیط وجود مطلق بر ذره و آفتاب یکسان تابیده و جلوهٔ هُوَ الَّذِیْ فِی السَّمَآءِ اِلٰهٌ وَّفِی الْاَرْضِ
اِلٰهٌ هر عالی و دنی را درین امر برابر ساخته و تجلی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بهر سو علم وحدت افراخته هر مور
ضعیف هم درین میدان برای خود سلیمانِ ذی شانی ست و هر ذرهٔ خرد نیز درین وادی بهر خویش آفتاب
درخشانی ست وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ وَّهُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ

مطلع

ز بس اینجا بود هر ذره خورشید تابانے | به پیش دیده بیناست هر مور سلیمانی

درد اگرچه هر موجود امکانی دلالت بر سُبْحَانَ اللّٰهِ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ وَلَدٌ مینماید
اما هر مولود انسانی همان نغمهٔ کلمة اللهی سرایید الحق که اگر ارواح لیاقت مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ با خود نداشتی اینهمه
علم حق شناسی چگونه می افراشتی و اگر نفخهٔ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ درمیان نبودی احیای اموات اجساد که مینمودے
وند الله هر انسان بقدرت کاملهٔ حق تعالے عیسی وقت خویش ست و هردم او را برای خود معاملهٔ نفس عیسوی

و المسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی لسانی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و اجعل من خلفی نورا و من امامی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا و فی عصبی نورا و فی لحمی نورا و فی دمی نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا تقبل منی دعوتی یا مجیب الدعوات و اقض عنی حاجتی یا قاضی الحاجات و ارفع درجتی یا رفیع الدرجات و استجب مسئلتی یا سمیع المناجات لک الحمد و المنة که نور بای شمع محفل هم مثل دیگر نظائر خویش آن هر سه رسائل پیش بهمان موافق تعداد نام نامی اسم سامی ناصر تمام گردیده و عمر این سراپا قاصر نور الناصر نیز مطابق اعداد سن شریف آنجناب مستطاب حسب صدق وعده تو انی عندک حتی و من اصدق منک قیلا و کفی بک وکیلا بشروع سال شصت و ششم همعدد اسم مبارک الله بانجام رسیده و چنانچه از اتفاقات ورود صحیفهٔ واردات بحضور پرنور در سال وصال آن زبدة الواصلین قدوة الکاملین ناصر الملة والدین امیر المحمدیین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب تحیات الله علیه و اوصلنی الیه و ایدنی بنصرة سره و قدسی بسر که تربه اعنی یکهزار و یکصد و هفتاد و دو شده بود همچنین باز تقدیرات الهی حسن اتفاق اختتام مسودات این ختم التصنیفات در سال ارتحال این عاصی پر معاصی فقیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه رو نمود اگرچه تاریخ آغاز تحریر این هر دو رسالهٔ اخیره که متفق و باهم شروع شده همانست که برادر عزیز و افر تمیز اخی فی الدنیا والآخره عضد الدولة الظاهره شریکی امری فی الباطن والظاهر المخاطب بخطاب ظهور الناصر مرشد زاده والاگهر محمد میر محمدی المتخلص باثر سلمه الله تعالی گفته و اخیر درد دل محررست یعنی ع

آمد ندا تعمیه بی کم و زیاد	تاریخ هر دو درد دل و شمع محفل است ۱۱۹۵

اما خاموشی حسن خاتمه اختتام این شمع محفل در همین شهر صفر سنه ۱۱۹۹ یکهزار و یکصد و نود و نه هجری مقدس ظاهر اتوام با سکوت خاتمه بالخیری انجام این درد دل مقدرست فلله الحمد اولا و آخرا و رجوعی الیه باطنا و ظاهرا و هو الحاضر الناظر و هو الرفیق الاعلی و هو الناصر

تمت

الحمد لله القادر که این مجموعهٔ چهار رسالهٔ عجیب نادر بلکه کالبد شخص تصوف را اربع عناصر
یکی نالهٔ درد دوم آه سرد سوم درد دل و چهارم شمع محفل از تصانیف
عارف کامل درویش توانگر دل سالک اصل عالم عامل در
اهل سلوک یگانه و فرد حضرت خواجه میر درد
در مطبع شاهجهانی بهوپال بکمال
حسن و جمال مطبوع
گردید